

بود که برہنے تقصید غسل بخواره آب درستید و گند ہر پ سین آواز کرد که اسے برہن من گند ہر پ سین پسر راجه اندزه درین آب اقامت دارم برآجہ این ولا پیت پیغام کن که دختر خود را بمن پیوند گرداند تا ہر مقصودے کے داشتہ باشد با نجام رسائیم در صورتی که ازین امر اخراج دوزواین شہر را زیروز برے سازم برہن در آن زواین آواز باور نکر و چون دوسره روز علی الاتصال همیں نمط آوازے از آن تالاب شنید ناگزیر راجه و بارانگرے را براین امر غریب اطلاع داد راجه متوجه شد و برکنارہ تالاب رفتہ این آواز بے داسطه بگوش در آور دو گفت اگر فی الواقع تو گند ہر پ سین خلف راجه اندزه استی و قدرت سرانجام مهام و مرام خلائق داری فی الفور حصار آہنی برد و راین شہر درست ساز تا تصدیق بر قول توکر و دختر خود را در زوجیت تو در آورده شو و گند ہر پ سین قبول کرد و بجهت حصول این مامول بجانب ایزد و اهله العطا یا مناجات کرد و قدرت معمار حقیقی که وقوع امثال این امور غریب بیرون میتوان پشمیر دهان شب بدون وساطت عمار و حد او حصار آہنی باستحکام تمام در کشیده پیدا کرد **نظم**

سر فرنگ بالاوپین چهل بجائے نزد پندز و آب و گل
سین آہنین پاره بود و س بمالم چنیں قلعہ شنید کس

سنوح این سانجه غریبہ با عیش تجویب خلائق گردید و راجه و مارجیان مانده بمحب قرار داد
دختر خود را در زوجیت گند ہر پ سین داون و ایفای و عده مندون نا چار داشتہ برکنارہ تالاب رسیده آواز کرد که گند ہر پ سین از ظہور این خارق برگفتار تو اعتماد و اعتبار کرد م از آب بیرون بیانات بطبع و عده دختر خود دعفه تو در آورده شو و گند ہر پ سین از اصحاب ایس آواز بہشت خرمی از آب بیرون آمدہ خود را بنو وار ساخت حاجه از دیدن او در گرداب حیرت فتا د وزیر عرق بجالت گشت با خود گفت اگر دختر را باین حسر پیوند و سیم از شمات دیدگوی امثال دا زان اندیشه دارم و اگر ازین امر اخراج می داشتم دار و که مارا وائل شہر را بر خاک بلاک انداز و گند ہر پ سین بر اسرار ضمیر راجه واقع گفت شد که مارا پر کرے خرمی دیده عجم محظوظ حکمت افرید گار براز رفتہ که روزانہ باین همیت هستم و شبانہ بصورت آدمی تمثیل میشوم بالضرور راجه دهاران امر شش یاراے عدوی ندانسته و نتر خود را بزوجیت او آور و گند ہر پ سین روز در پیکر خربوده در طویله گاهی خورد و هرشب و جسم انسان در آمدہ بشستان خاص رفتہ بزوجه خود چشیش و عشرت می کرد اما راجه دهار از مشاهات یاده

گویان وزبان طعنه هزه سرایان خجل و منفعل می بود و دایکا در تدارک این امر رئ کوشید لوبتی
 گند هرپ سین بطریق دوام بوقت شب جسد خرے گذاشتہ بصورت آدمی در آمدہ درون حجم
 سرافته بود راجه قابو یافته در طولیه آمده جسد خرے او را پدست آورد و در آتش سوزان انداخته
 خاک ترگردانید گند هرپ سین همان وقت از حرم سدلے بسیرون آمده گفت که اے راجه
 وقتی که اندر گم دعا رئ بد کرده چنان گفتہ بود هرگاه این بدن خرے را راجه عظیم اثاثان بسوند
 من باز ازین عالم بگان اصلی خود و اصل شوم درین صورت از تو در حق من عنایت غایت
 مصروف شده که این پیکر که باعث نکال و دبال من بود بوزانیده پیش ازین پس
 من بهر تبری نام از پرستار و لادت یافته اکنون که خسته ری تو حامله است بگرماجیت نام پس
 ازو بوجود خواهد آمد که قوت هزار فیل داشته باشد و نام این هردو پسر برصغیر روزگار
 تا انقراع زمان خواهد ماند چون ایام دعا رئ بد اندر از حال من آخت داشد و ما را در عالم
 علوی بگان خویش با پیش تفاسیت از شمار خصت می شوم این را گفت و بجانب آسمان روانه
 گشته از نظر غایب گردید راجه از سوی این سانحه غزیبه حیران شده تا سعف خور و که خدمت
 این ملکی نزد او که از آن غافقات حسنه درین جا وارد گشته بود بوا قمی بجانیا و ردم و نیز خوف
 بخاطر راه یافت که پسرے ازین دختر پیدا خواهد شد که هزار فیل را قوت خواهد داشت اگر
 او درین ملک شلطگشته بزور باز و بخود سلطنت مارا بگیرد مقاومت با مشکل خواهد
 بود پس بگاه همانان تعیین فرمود که هرگاه ازان دختر پیر و لادت شود باید که حاضر گردانند
 هماکارش با تمام رسانیده شود و دخترش از فراق گند هرپ سین در آتش غم می سوخت چون شنید
 که بگاه همانان تعیین شده اند اندیشه کرد که پسر مردی که عنقریب بعرصه وجود می دراید بکشند
 غم بالا رئ غم عاید حال او گردید و زندگانی بر و دبال گشت و زیاده ازین تا بحزن و اندو
 نیا و رده شکم خود را از کار و بر در پرده تا پیو و هستی کشید و ازین رو که ایام وضع حمل نزدیک
 رسیده بود و نیز ارادت ایزوجهان افزین بران آقتصاد داشت که آن پسر در عرصه
 سکیتی بوجود آمده کار را که از اندازه بشری بعید باشد بظهور رساند از شکم آن عورت
 پسر زنده برآمده بسان نوزادگان گرید آغاز نهاد و بگاه همانان همان وقت آن پسر را نزد
 راجه برده حقیقت مردن مادرش و برآمدن آن از شکم گذارش نمودند راجه از رفتمن
 گند هرپ سین تا سعف داشت در نیوالا از مردن دختر خوبیش پر نیمط زیاده افسوس نموده

بر احوال آن تیم طفل رحم آور وہ نظر تقویت بر و گماشته واپسی کے شیردار مهربان دل برائے په ورش قصین منود و آن را کم راجیت نام نہاد **قطعہ**

نخشے بر صغیر کن شفقت کیت کو این وقیفہ فهم کند

نیت بے رحم تر ز شیر کے شیر ہم بر صغیر حسم کند

و ہمین در پر ورش و تربیت بہر تھری براور غیر مادرے بکر راجیت توجہ مے گماشت
ہر دو براور چون کلان شدند ازین جہت کہ علامات رشد و کامرانی و کاروانی از ناصیہ حال
سعاویت اشتغال بکر راجیت پیدا و اثمارات سلطنت وجہا نبافی از خطوط وست او ہو یا بود
راجہ و رحق او زیادہ شفقت مے منود بعد از انکہ بجد بیو غ رسیدہ ولایت مالوہ باقطع
او مقرر گردانید بکر راجیت التاس کرد کہ براور کلان من بہر تھریست با وجود اولایق نیت
کہ من امر حکومت برخود بگیرم ایالت بنام براور کلان مقرر شو و من با مردارت او خواہم
پڑواخت راجہ التاس او پندریدہ حکومت مالوہ بہ بہر تھری مقرر کردہ ہر دو براور بر آن
ولایت خصت منود بہر تھری وران ولایت رسیدہ شہزادیں را دارالایالت منودہ حکومت
مے کرد و بکر راجیت پامرونارت قیام و انشتہ نظم و نقہ مہمات از قرار واقعی مے منود
این ہر دو براور بند و رنجہ دلاوری و مردانگی و قوت فراست فرزانگی اکثر و لایات جوار و حریطہ
قرفت و رآ اور وند و فرمان روزایان راشیان پذیر کردند حکم انہا بر اکثر مالک جاری گشت و شہر
او چین آن قد و سعت یافت لہ سیزده کر دہ طوں نہ کر وہ عرض آبادی گردید از انجا کہ راجہ بہر تھری را
با اہلیہ خویش کہ انگ سیتا نام و انشت و آن را پنگلائیز گفتہ کے الغت بسیار بود اکثر
ادقات درون حرم سر اے ماندی و براۓ بجا مرانی بودہ فر و عشق و محبت باختہ و با سور
مالی و ملکی کمتر پرداختے و تمام مدارالمہامی فرمان روائے بر سر بکر راجیت براور منود گذاشته بود
بحراجیت بر اچہ از تو می مصلحت و فیضت گفت کمدام درون حرم سر ابودن و از مہمات
چہانداری غفلت و رزیدن مناسب نیت ملکہ جہاں چہ برائے انکہ مدار کار بکر راجیت
بود و چہ بنا بر آنکہ او راجہ را از بودن اندر و دشمنی سیکرداز بکر راجیت آن زردہ شدہ
پسخان سخت و درشت راجہ را بین آور و کہ بکر راجیت را از پیش خود حشادج گرداند
چون راجہ نادان محکوم حکم آن زن خانہ برانداز بود بالضرور براور خود را کہ از جان عزیز
و مدار مالک بروپواز مالک خود بدر کرد و آن مسلوب الذکا و میمع و مغلوب الناس نظر

پرروابط و افعال صبرادرے نکرده و تقدیم خدمات و نظم و نت او بجا طنیا دردہ اور ابرائے حصول رضامندے زن احسنراج منود لطفہ

غزیلان را کند کید زنان خوار	پکیز دزن شود و انا گرفتار
زکید زن دل مردان دویم است	زن را کید ہائے بین عظیم است
زن از چپ چپ شدا فرمیده	کس از چپ راستی ہرگز مذیده

پون مد تے برین بگذشت زنارداری تبقویت ریاضت شری بدست آور دکہ اخورد
آن زندگانی جاو دای حاصل گرد دوا و آن شمارہ بثورت عورت خود پا مید حصول مواد بیش
بطریق تحفہ از نظر راجہ بپر تھری گذرا نیدہ بمراد خویش کامیاب گشت راجہ از بس کہ بزوجہ خویش
کمال محبت داشت آن میوہ حیات بخش را برا لی ارزانی منود چون رانی فاجرہ در دام محبت
میر آخوندر کار گرفتار بود آن ہر یہ عدیم الشال را باور سانید و میر آخوندر تھفہ بدیع را بہ قحبہ
لاکھا نام کہ پا بند زنجیر عشق او بود گذرا نید آن لوئے بجا طرا اور دکہ حیات ابدی اور ابادی کہ نیکو کار
و پرہیزگار بودہ باشد مارا ہمین قدر زندگانی کہ در تسبیح کاری و بدکردارے گذشتہ و مے گذرو
و بال است ہمان بہتر کہ این تھفہ نادر را بر لے راجہ کہ از عدالت و نصفت اور عایاد برایا درا مان
است پیشکش نایم کازندگانی ابدی راجہ متعج آسائش دا رامش عالمیان تو انڈ بود پس لوئے آن
شربے نظیر را بینظر راجہ گذرا نید راجہ آن راستہ ناختہ در لجہ جیہت فرو رفت چون پتھریق این مر
پرواخت و پر ما جرا لے او داقف گشت راز نہایی رانی از پر دہ برون افتاد رانی مغلوب یا س
و ہراس گشتہ خود را ز بام ملند فرو انداختہ قالب تھی ساخت و بدر کات اسفل اسافلین فرورفت لاج
بمحبت آن عورت فاجرہ مدامست کشیدہ بر عمر گذشتہ تاسفت منود از مردن او مسرد گشت بیت
زن بد اے برادر مردہ بہتر غم کار زنان ناخور دہ بہتر

و در بعضی نسخہ متقدہ میں مقدمہ عشق رانی بسیرا خور و مردنش بدین تقریب مرقوم نیست
آن عورت را از عصمتیان فرار دادہ و مردن آن را بدین لطف نوشتہ اند کہ روزے راجہ بپر تھری
بقصد خکار سوار شدہ بود در نزدیکی موضع دید کہ عورت لے با پیکر بے جان شوہر خود فقصد
بهرائی نسودہ بسان عصایم شوہر پرست و عقایف پار سارشست خود را در خمن آتش سوزان
انداختہ شگفتہ روکنادہ پیشانی خاکستر گردید راجہ از مشاہدہ این حال بر عالی ہمت آن فخذہ
مال آفرین کر دو سکن خویش رسیدہ ماجراست احوال او پیش رانی گناہش منودہ تعریف ہے

آن حورت منود رانی بر زبان آورد که ثبات محبت و فرط عصمت زنان پارسا گوهر اتفق نایے آن
دارد که بعد مردن شوهر محتل ج سوختن مگر شته بلا تقدیم قلب نهی ناید راجه این سخن در خاطر داشته
بهاش امتحان دعواش را نیز که درین وادی داشت تدبیری میگفت روزی
کسان بیوجب تلقین راجه از شکارگاه نالان و فریاد کنان نند و تیز در شهر آمد و بر زبان آوردند
که راجه را با دیو محاربه رو داد و دیو غالب آمد و راجه را بر خاک ہلاک انداحت و این خبر رانی
رسانیده کسوت خاصه که بخون آکوده آورد و بوندپر تصدیق گذرا نیز ندرانی که در عشق
و محبت ثابت قدم بود و در اسخ دم امتیاز بر صدق و کذب نکرد و بجز استماع این خبر
قلب نهی منوده و عوی حنود را که در محبت داشت پاشا ت رسانیده نیک نامی جاوید یافت

پیش

خوش آنکه برآه عشق جان داد عشق است که جان با تو ان داد
و در بعضی نسخه چنان نواسته اند که راجه بھر تیری در زوجه داشت و در دام عشق هر دو
گرفتار بود و عورت تی که از تصرفی محبت میراخواز با م افتاده بود و قلب نهی کرد و انگ سیتا نام
داشت و آن فاچره بذکر دارد و این که از خبر مردن راجه بی تو قفت جان بجان آفرین داد
پنگلنا نام داشت که در عشق راجه نباشد بود و القصه راجه بھر تیری از مردن آن زن فاچره اندرو
غیرت یا از روئے وفات این زن صالحه از عبرت ترک سلطنت کرد و راه پیارے با دیه تحریر
گردید و بعیادت رب العیاد است تعالی ورزیده ریاضات شاق کشیده بہداشت ہادی
مطلق شیع حقیقت و مشیستان باطنش روشن گشت و ازو اصلان درگاه احمدیت وزدگان
جناب صمدیت شد و از نتیجه تحریر که ذکر آن تحریر آمد و یا از کثرت ریاضت زندگانی جاوید یافت
و بقول اهل هند تا حال در خلعت هستی بوده بطريق اخفا در عالم سفلی سیار است پیش

پس و وقت شان خلق کے رہبر ند

کہ چون آب حیوان لظمهت ورند
با محلہ چون راجه بھر تیری بدرفت و ولاست از فرمان روائے که محارست خلق از دیوان
زبردست که در ان زمان غالب بودند تو ان منود خالی گردید از اطراف مالک دیو و عضریت
وست تطاول بر خلق اشر دراز کر وند و در شهر و جین پیغمبر بتاں نام دیوی که سر حلقة دیوان
مردم آزار و سرآمد عضریان ادم خوار بود و سیده بھر دم آزارے و جان شکارے پر داشت
اکثرے از باشندگان آن شهر کا عضریت شدند و اکثرے رو بفراز نہاده چان

خود بسلامت بر دند و شہر او جین که در آبادی و معمورے بر و سے زمین ثانی نداشت
و در رونق زیبائے دم مساوات ب شهر امیر میزد ویران و بے رونق گردید آرے ولایت
بے والی ولک بے مالک حکم تن بے سردارد. پیش

جهان بے جهانیان تن بے سراست تن بے سراز خاک رہ کترست

چون بسیاری از اهل شهر او جین طعنه و پوصردم خوار گردید اعیان دار کان بیشوت
یک دیگر بعفیت التاس نمودند که برائے خوار آک خوشیش نوبت قرار دهند تا یک کس نوبت خوشیش
حاضر شده در ان روز نویسه عدم التلاف و یگران گرد و لیاں معنے قبول نموده فرمود که هر روز
یکی از شهریان نوبت خود بکان حاکم شین رسیده بر تخت سلطنت جاؤں ناپد و تجلالت
جهانیان باور جو ع شود و آن کس تمام آن روز در اجراء اے احکام حکومت و دار و گیر برد
و امر او وزرا و طواائف امام در اطاعت او باشند چون روز با خرسد در وقت شب آن
فرمان روایے یک روزه خوار آک من بوده باشد یعنی کنان بحسب ضرور این امر علیل المقدار
قبول نموده نوبت بر اهل شهر قرار دادند هر روز یک کس نوبت نوبت باشند یک
روزه مشهد مقدس و پوآدمی خوار می شد و جمیع شهریان بان مرغان مطیع محبوس
مطموره ہلاکت فی امداده مرگ بودند اللہ اگر نظر پر حوال جهانیان انداخته شود پھیں
آنین تمامی ذی حیات و اہل نفوس را که بر عصمه روزگار بوجود آمدند اند نوبت خوشیش پنجہ
عفیت اہل و پنگل دیو مرگ گرفتار یا پیش دو پنج کس را رخصت اقامست دائی و اجازت
سلامت ابدی نداده اند خوشا و الائچی که بر کار و بار دنیا و ما فیها نظر نکرده و خود امداده مرگ
اگاث شسته اوقات غریز را که بدل ندارد بیا در رب العبا و صرف نماید و بطالت و کالت نگذراند

نظام

جهان اے برادر ناند بکس دل اند جهان اذین بند و بس
مکن بکیس بر ملک دنیا و پشت کر او چون تو بسیار پر و روہ گشت
القصه چون مدققے بہیں نظم متفقے گردید از اتفاقات حسنة جاعۃ بقله غله که به زبان
عرف بخواره گویند از جانب ولایت گجرات در نزدیکے شهر او جین رسیده بر لب دریاۓ نہر
ساخت و بکر باجیت برادر راجه بہتری کند موجب اغواۓ رانی اخراج یافته بود.

چنانچه سایقاب تحریر در آمده در گجرات رفت و نوکر بجراحت شد و این فرقی سفر بود
 چون شب نقام طلام بر عالمیان امداخت شغالان بعادت خوش فریاد نمودند از الجمله
 شغالے بزمان حنود گفت که بعد دو ساعت آدم مرده درین دریا می آید چهار عصی بی بهای
 در کمرش دیک فیروزه قیمتی در انگلستانی اوست هر کس که آن مرده با برآورده بخوردن من و هر
 سلطنت روئے زمین نصیب او شود بکرم جیبت بمقتضای داش خدا و پسر اسرارالاسمه
 مختلف و حوش طیور اطلاع داشت آواز شغال استماع نموده فی الفور پدریا در آمده منتظر گردید
 بعد دو ساعت دید که مرده در آب می آید شناکرده آن را برگرفت و آواز برآمدن عصل و
 فیروزه ازان پیکر بجان بر صدق لفڑا شغال که مانند سر و من غیب آواز داده بود تصدق
 کرد و آن مرده را برگذاشت و دریا امداخت تا طهر شغال راست گوشود و بر قول آن ملهم ضمی اغتنام
 کرد و امید وار سلطنت گردید پروفو و مجربر کے تماشای شهر و جمیں که منکن الوف او بود و در کروچه
 باز ارگشت می کرد تا آنکه پیر کنان بر دروازه کلائے در پیوه دید که تجملات با وشاہی
 بر درگاه او حاضر است ارکان دولت و طبقات خلاقو از دعام آورده اند و می خواهند که پسر
 کلال که بمحض قرار داد عضویت نوبت او بود بفیل سوار کرد و بر سرمه عیود بجانب تخت گاه
 بزند پر و ماورش گریه کنان و موئے کنان و نوحه زنان و خاک بر سر افغانان بر دروازه ایستاده
 اند بکرم جیبت از مشاهده این حال حییدان گشت که ایار چورع تجملات سلطانی چیست و در شادی
 گریه و نوحه از بهر کمیت چون استفسار حقیقت نمود براین معنی واقع گشته بر احوال پیری
 کلال و جوانی پرسش ترجمم نموده گفت که اے پیر مرد زنها عنم محظوظ نمایم که بجانے پستو من
 پیش دیو حاضر می شوم و از تاییدات ایزد متعال اور امی کشم تا خلق اللہ از خلکم او نجات یابد و مبارک
 نواب حاصل گردید و در صورتی که او مارم کشد بیشتر نصیب من خواهد شد که عوض غیری
 خود را بگشتن می دهم کلال و دیگر مردان گفتند که مایان را چگونه لایق باشد که مسافر می راند
 طعمه دیو مردم خوار گردانیم بر تقدیری که امروز ترا عوض کلال زاده هم بوبت خوشیش رفتہ حاضر شود بگیری
 را که خواهیم فرستاده ایان برگشته باشیم دیگران کلال زاده هم بوبت خوشیش رفتہ حاضر شود بگیری
 درین وادی مطاحنه بیار نموده مبالغه از حدگذرا نمید و نوبت کلال زاده بخود گرفت و باشیم
 مقرر کسوت باشد ایان برخود راست کرده عطریه نفیسه ماید و سلاح و پریاق در برداخته
 پیش کو هشت کوه سوار شده بتوک و تجلی تمام شادیانه نوازان در قلعه رفتہ بر سر شریپ

چهارمین اجلاس موده ریب وزیرت داد واعیان وارکان کم اطاعت بر بته هر کدام بقدر
 مرتب بجهت خود استاده و تقدیم او امر عالیه تقدیم وزیر در حسب الحکم اعلیٰ اذنه خور دنیا
 حلاوت اسود و شریت های لذت اند و آدرده بدور وازه قلعه که راه آمدن عفریت بود امده و همیا
 کروند و اثار باشی از ناصیہ احوال سعادت اشتغال او معاشره کرده تمام روز بونکاف دعوات
 سلامتی ذات فخرنده صفات موظف شدند عفریت بعادت معهود بوقت شب بقلعه در آمده
 اقسام خورد نیپاکے دیده بیل تمام خورده از لذت آن خوشوقت گردید بعد ازان اندرون رفت
 دید که جوان نیپا منظر برخخت نشسته است بکرم اجیت بمحروم دیدن عفریت از تخت برخاسته
 بپیکار او تیار گردیده بدل اوری دولیری تمام آمده در آویخت هردو بام کشتنی گرفته گامی عفریت
 غالب می شد و گامی بکرم اجیت اور اسلحه می کرد چون کار از کشتنی و جنگ مشتی و گزشت
 بکرم اجیت خواست که با شمشیر پارکار آن ناچار با تمام رسالت عفریت او را بروست و توی
 جنگ و لاد و امده جنگ داشته بخاطر آدرد که باین جوان در جنگ بس نمیتواند آمد ہان بسته
 که سلح کرده شود و راه بجات جسته اید درین صورت دست از مجاوله بازداشت نشانه بزرگان
 آدرد که اے جوان نسبت دیگران توضیافت من خوب بجا آوردی بحلاوت آن جان بخشی
 تو کرده بلکه برای خاطر داشت تو تمام سکنه این شهر را از جان گزایے بدل کردم و با تو عقد
 محبت بستم اکنون ازین جا بدرفتہ بجای دیگرے روم سلطنت این ولایت پتوار زانی بار که
 سوای تو دیگری قابلیت این امر بیل القدر ندارد و هرگاه می ہے تو روی دہ مارا یا دخواہی کرد
 که بلا توقف حاضر شد و مراسم رفاقت بقدیم رسانم بکرم اجیت گفت عوض خون مردم قصر پاک
 تو داشتم اکنون را بخط محبت در میان آفرودے یعنی ترا کردم چون فیما بین روابط اخلاص
 مر بوط اشده ازینجا بدر شوسرگاہ که ضرور خواهد بود ترا مطلب داشتہ خواہ شد بعد چنین محاورت
 عفریت از انجا بدرفت و سحرگاہ که مردم درون قلعه آمدند بکرم اجیت رازنده دیده چیزیان ناند
 و پر زندگانی آن مسافت شاد مانی ہا کرده در تمام شهر اطلاع دادند امرا و وزرا دران مکان رسید
 برحقیقت سلامت ناند آن جوان بزور قوت خویش و رفع بدیع عفریت مردم خواران
 شهر و افت شده با خود ناند شیدند که این قدر قوت و قدرت از اندزاده حال مردم
 این زمانه زیاده است ہمانا که این جوان از نزاد ملائک یا از صلب فرمان روایان ناند
 اقبال و یا بکرم اجیت برادر راجه بهر تھری خواهد بود چون استفسار احوال نمودند ظاهر شد

کرنی الواقع بکر راجیت است که رانی اور اخراج کردہ بود و لبیب انقعت نے تاہمی ایام مختار
نے شووازین خروجیان فرا بغاوت اتفع خوش وقت شدہ مراثب حمد و سپاں خناب
حضرت صمدیت بجا آوردند کہ قلط و نظم عفریت آدم خوار رفع گشت و تو آرت این لک
برادر گئ جہاں بانی تسلیم گردید ارکان دولت و اعیان مملکت و جمہور سکنه و عموم متواتنه
اوچین کمراطاعت و عیو ویت بریان جان سبته در اقدام او امر فدیه و احکام مطاعمه
قیام در زیدند و دران خلیه دل کشاد و معموره فسح افزای در هر کوچہ و پر زن و در هر خانه و
بازار حشیش و شادی آراسته و زخم مبارک و مبارک باوی پیراسته شد حدیقه مرادات
عالیان شکفتی پذیرفت و روضه حاجات جهانیاں گل گل شکفت و باغ جهان رونق از مر
گرفت و گلشن روزگار طراوت بتازگی یافت وزمین وزمان را وقت خوش شد و کون مکان
رسرت رو دار و عالم پیر راجوانی پدید آمد جهان دلگیر راشاد مانی حاصل گردید بیت

زمان بزم عشرت ساز کرده فلک دریائے بھت باز کرده
نو سازان نواہ ساز کردن سر و بیغنه آغاز ساز کردن
زبس عیشی نشاط و شاد مانی جهان را تازه شد رسم جوانی

سرآندگان خوش نوا و مطریان شیرین او ابا و از دل نواز و اصوات روح پر واژ دل
راد رپوند و چنگیان ارغون ساز و طبیور چیان خوش آواز از زبان تار نغات دل نواز پر شیده
دل فیبے را کار فرمودند و راشنگران فهر عذار و ناز نیان نور شید و پدار ہنگامہ رقص گرم کرده
بچرخ در آمدند که فلک از حریت تماشا قطب دار بچایان دار چستی و چالاکی پا کو فتند که زمین آسمان
کردار و رخش در آمد و از صدائے دستیک مرغ خرد راز آشنا زیانه و مارغ پر داد و داد و اگر دش
حلقه پشم مشوه سنج صبر و قرار از دلہادر گردش آور دند بیت

ہر گردش پشم دل رباءے بر گردش دل زند صلاۓ
صدائے لقارہ شادی و خروش کوس مبارک باوی سرت پیراءے دلہائے غمگیں
گردید و آواز نفیر و غلعتله نامے بچرخ ہفتیں پیپید نظر م

خوش کوس جانگ نامے رخت زمین چون آسمان از جلت پر فاست

جهان گردید میکسر خور می دست فلک بر در پیدا ز خور می پوست
چون ایام ہوئے بو کہ آن جشنی ہندی است مشہور از گلال انشائی تمام اجنبیں گلشن

ارغوانی کر و ندو از عرضان پاشی محبت یان گونه نر و گرفت و بیان گهودزاران را در چشم حسن
سرخ و منود و تیل مشکین مویان را آب تاب داده گلاب گلرویان را آبروی تازه بخشید عطر
نگهش بخش دماغ اهل بزم گردید ارجمند از لطافت چون عشق صندے بد نان در سینه جا کرد و لحنخ
چون نیم بیار مشام جان را معطر ساخت بخور ہائے مشک پرورد مانع افروزگیتی شد بخار ہائے
عنبر اسود مشام عالم معنبر گردانید عطریات ادلاح راقوت بخشید و از شام ہجا جانی تازه بقالب و مید صبا
نا ف کشا بود و ہموال لحنخ سان نیم عطر نگیر بود و نیم عنبر بنیز بیست

نیم نگهش بزم سیرفت دور فلک نافه مشک بود از بخور

الفقصه بعد زیب پذیری سر بر فرمان روایت از جلوس آن راجه فلک درجه امراء
والاشان وزراء کا روان از حسن سلوک و سپاه و رعیت از نیکوی معافیت و عنبر با
وزیر وستان از عدالت و فقر اوساکین از سخاوت او خورسند و بیحت مند شدند معدلت
را روز بازار گرم گردید یصفت آئین تازه یافت مرح و شنائے آن نیک اختیز بزبان صغار و کبار
جاری و دعا سے بقاء آن فرخندہ سیر برالسنه اهل روزگار ساری گشت درایام حکومت
او باران بروقت باریدن گرفت و اصلاح قحط و باروندا و در ولایت او احمدی مجلس و گرسنه
نمایند سیکیس ورمال غیرے دست نداخت راه ظلم و ستم مسدود و رہزی و دزوی نابود
گردید مستظر

ز عرش جهان را چنان امن گشت که این شد از خائنان کوه و دشت
امان در زانش بسکه رسید که منور شد رسم قفل و کلید
دان والا گوہ سبق تضائے و فور فراست و فرزانگی برو قایق سا بر صناع مد قله و شکله و حقائق
جمع علوم متعارفه و غیر متعارفه و اتفت بود و برآنست مختلفه سکنه اکناف عالم و بزرگان وحش و
طیر اطلاع داشت و از وفور اگهی بر اسرار افلاکیان و سر بر رضا بر خاکیان پی می برد و از امور این
و حال و استقبال اطلاع سیداد پیست

خرده بینی که شناسائے ازل تا بدرت موبولیش هنر و حرف بفرش خرد است

از بسکه شجاعت فطری و مبارزت جو هری داشت بزر پنجہ بازوی مردانگی و قوت فرط و
فرزانگی تما می ها لک و سین و کن و او دیه و بنگ و بیار و گجرات و سومنات رانفع کر و ده فران
روایان آن مالک را فران پیزیر خویش گردانید و در آخر اولایت اندر پت که اکنون به دلی شہرت

دار و تیزپرور آور ده راجه سکونت را اور معرف کر کشته تا کابل و آن مالک بسکه خوش را بخواست
 چنانچه مقدمہ کشته شدن راجه سکونت سابق گذشتہ و از بس که تائیدات یزدانی و تند پیادت
 صمدانی قرون حال فخرندہ مال آن ملکی نژاد بود و نیت بخیر و همت عالی داشت حاجات ارباب حوزه
 و مراوات اهل احتیاج بخوشنترین و جبی بانجام می رسانید واحدے از درگاه عالیش محروم و
 نایمید نے رفت اگر شخصی می ہے و مطلبے کہ سرانجام آن ازاندازه قوت بشری داحاطہ دریافت
 عقلی پیروں بوده باشد پیش از جوع آور دے از علویت فراخ حوصلگی بوجہ احسن سرانجام
 دادے چنانچہ بیمارے از حکایات غریبہ و مقدمات عجیبہ در حاجت روایت محتا جیں
 و کام بخشی مساکین و جلائل شماں و جستہ ائل خصائیں آن نامدار در محافل سلاطین عالی مقدار
 و بزرگ بان ایل روزگار مذکور در صحفت آنکاف عالم مندرج و مسطور است علی الخصوص
 لسخنگها سن تیسی محتوی بر احوال فخرندہ مال او مشهور و موجب تھیف این نسخہ بطریز غریب
 نوشته اند که چون راجه بکرا جیت ازین جهان فنا فی عالم جادو و ای رحلت نمود بعد کادی
 ایام در ۱۲۷۴ هجری راجه بجوج که او ہم بجا من صفات و مکار مایات مستقیم بود بر حکومت ولایت
 مالو استقلال یافت وزیر برج پنڈت نام از فرط داش کلید عقل راجه و مدار علیہ ملک او
 بود چنانچہ حکایات بدایع آن راجه و وزیر نیز شهرت تمام دار و اتفاقاً راجه بجوج بقصد شکار
 بصحر افتد بود و یک کعبه از طفلاں خورد سال کوکی را باو شاه یکے را وزیر و دیگرے را
 کو توال و سائر عمر و فعل سلطنت قرار داده طفلاں بسبازی پر داخته اند و آن شاه طفلاں
 برپتہ نشستہ بان باو شاہان بصلائیت و میابت در اجرای اواصر حکومت و حکام عدالت
 می پردازد و از رسیدن راجه اصلاحاً پردازے نگرد و مشهور شده بود که آن فرمایزوی
 بازیچہ در مقدمہ ذریعی بعل بے پہا آپخان معدلت را کار فرموده که از پیش باو شاہی
 رفع الشان بروے کار نیامد چنانچہ این داستان مشهور است راجه بجوج از شنیدن
 این مقدمہ و دیدن حکم رانی آن طفیل شجب گشت و از زوے غیرت فرمود که آن لائز یک
 بیارند چون ازان پشتہ فرد آور دندشکوه راجه برو غالب آمد طفلاں در گریه دزاری
 اقتاد حسب الامر راجه آن را بران پشتہ بر دند پستور او لین شان حکومت در پیدا
 شد و هر اس راجه از دلش نا پیدا گشت راجه فرمود که و قوع این بتابشیرات این پشتہ
 است برق حکم عالی چون آن پشتہ را بمقابلہ کافت کرد تخته مرصع در غایت زیبائی و عنایت

ہر آمد پیغام پیوست کہ از تماشی برات این اور نگ جهان بانی طھنلے خور و سال عدالت و حکم را نی
سے کر د راجہ بہوج اذ مشاہدہ آن تخت خوش وقت شدہ دروازہ سلطنت آور وہ خوست
کہ براں جلوس ناید گو پنڈ کہ سی و دو صورت ز بیاران تخت منقوش ہو وہ قدرت اپزو
شغال صورتے از جملہ آن تصاویر پر بزر بان آمدہ گفت کہ اے راجہ بہوج این سر سلطنت
از راجہ بکر ماجیت است تو وقتے بین قدم گزار کہ بسان آن راجہ مصادر امور ستر ٹگ نشوی
راجہ بہوج بزر بان آمدن پیکر تصویر چیران گشتہ استفسار نمود کہ کدام کار عزیب از راجہ
بکر ماجیت بوقوع آمدہ آن پیکر حکایت عجیب از راجہ بکر ماجیت کہ در حالت فرمان روائے
مرحکب امثیگرت شدہ بود بیان کرد و بہمن عنوان ہر پک ازان تصویرت بے جان سی و دو
حکایات نادرہ گزارش نمودہ حیرت افزایے راجہ بہوج شدند و بیچ پنڈت وزیر سش
کہ در فضائل کمالات مشهور وقت خوش بہڑہ آن حکایات عزیبہ را بزر بان سنکرت تحریر در
آور دہ کتاب مسمی بنگھاسن بستی و رست کردہ وازان زبان تعالی آن حکایات غایب
در اطراف ممالک مشہور گشتہ بے شناختہ تکلف استماع آن بعثت تعجب مے شود و عقل بشمری
درجہ حیرت می افتکہ آن راجہ والا ہست چکونہ قادر پر از حکاب چنین امور مشکلم گردیدہ کہ از اندازہ
قدرت بشریت زیادہ است۔ پیغام

امثال این غیر بذریعہ عزیب تر بسیار کرد سہمت آن راجہ دادگر
اذا سخاکہ دانشمندان روزگار د والا خسر و ان ہر دیار مقرر کردہ اند کہ ہر کس از فرمان
روایان گیتیستان مصادر امور ستر ٹگ و منظہ کارہائے شکر شو و پہنچا بھیری و عالمہ آرائے
 وعدالت و نصفت عدمیم النظیر گرد تائیخ جلوس او بر اور نگ جهان بانی واپس ادراطوف ممالک
شائع گرد و کہ ہر آئینہ موجب نظام سر شتہ داد و ستد جهان بان و قوم سلسہ امور عالمیان
تو اند بو و چندین راجہ ہائے عظیم الفان و رایان رفع المکان و خواہیں عالی مقدار و سلاطین
بلند اقتدار و رہنڈوستان گذشتہ تاریخ ہر ایک از انہا تا ایام فرمان روائے مشہور بود
و بعد انقضائے عکومت شان چنان کچھ آنہا از صفحہ ہستی رو بعالم نسبتی آور و نہ تاریخ نہ ایمان
نیز منعد مگر دید گرت تاریخ راجہ جد ہشتہ پا مدد و ان کم مخلق باطلان سطورہ بود تعالی مشہور
است چنان کچھ سابق تحریر در آمد چون راجہ بکر ماجیت پر صفات ستودہ در حاجت روائے خلائق

و مالک ستانی مشہور گشت تایخ جلوس او بر اور بگ فیان روانے والوہ بقوے روز
تاخیر ولاست دہلی کوشن راجہ سکونت بنہ سہ ہزار و چیل و چہار راجہ جد شتر دروفاتر
اہل ہند و تقاویم ایں کشور ثبت گردید چنانچہ تا تو یادین نسخہ کیزار و ہفصد و پنجاہ و سہ از سنه
او منقشے میسگر دو نہجی کہ گندھر پسین گفتہ بو نام راجہ بھر تھری و راجہ بکر ما جیت تا حال بر
صفحہ روزگار تازہ است تا انقراف زمان یادگار خواہد بو و پیت

دولت جاوید یافت ہر کہ تکون نام زیست کر عقبش ذکر خیر زندہ کند نام را
از آنجا کہ دنیا سرا بیت تشنہ فریب و منزے است پر فراز و شیب لگے است با خار و ملی
است پر خمار ہر کرداز در جات ترقیات فایز ساخت عاقبت برکات تعلقات انداخت و آنرا کہ
از گشتن جوانی کا مرانی بخشید عاقبت در خارستان پیری بے باریش گردانید بیت

هر کرا شہ بتی چناند شام صبح زہرے بجمام او ریز و
در کہن نامہ پین مے نویں نہ کہ چون بکر ما جیت راعمر با خرسید لقصہ جہاں گیر بخت
کرود در نکن سالباہن مرزاں انجا اتفاق محاربہ افتاد بدست سالباہن اسپر گردیدہ المجا
آور و کہ آکنون ارتقیل میسر سانی ارزو سے من آنست کہ تاریخ و سنه من ان وفات روزگار
منعدم نشود و سالباہن استدعاۓ او را قبول کرده بکر ما جیت را بقتل رسانید و سنه
اور ایستور سابق بحال داشت کہ تا حال دروفاتر روزگار رواج دارد و سنه سالباہن ہم ازین
است کہ بچو راجہ بکر ما جیت والا شان را دستیگیر کر وہ بقتل رسانید و در نسخہ ناجاری در ارجح ترجی
این مقدمہ را بعلم نیا ورده صردن راجہ بکر ما جیت از دست مندر پاں جوگی نوشته اند
بدین صورت چون مدت مدید راجہ بکر ما جیت کا میاب دولت و کامرانی و کامرو امتعابت
جوانی گشت گشتن جوانی را خزان پسیری در رسید سر و قائمش از حصہ مہ شیب بر خید و گل خار
از سوم ضعف پژمردگی گرفت و چہرہ نورانیش از اذنگ و کنجدک بے رونقی تیز رفت ملک
مروارید و ندانش از ہم گیخت چراغ بھیرش و عن بصارت فرور بخت نن از تو انائے
و گوش از شنواں خالی ماند حوانی ز احساس واعضا از قوے تھی گشت سر ز سفر و مسند
از عقل و عقل از تمیز باز ماذ قوت از دست دوست از کار و کار از اختیار پیرون رفت دار
زندگی غیر از نام داز بدن غیر از تحرک ناند در تن بجز استخوان در استخوان جزو پست سنو دا
نے گشت بیت

چه خوش باعیت بانع زندگانی **گرایین بودے از پادخنہ ای**

درین حل سمند پال جوگی که در سکه و جادو و طاسات و نیرجات و فرفیت کردن و تبیخ
ورآوردن دلہائے مردم و نیز نگازی و افسوس پر دازی سرآمد جوگیان والا و انش بود و در
علم خلع بدن نیز درستگاهی و استثن در صحبت راجه راه یافته بپسون و فسانه راجه را فرفیت
گردانید و نیز دلہائے امراء و وزرا و ارکان واعیان دولت را تباخیر درآورد و دنوع تسلط
پیدا کر و که راجه وارکان دولت از امرش سرموتفاوت نمی کردند و روزے پندو پر وضایع
براجه گفت که چون بدن عنصری توان غایت پیری اندر اس یافته و از غایت نحافت طاقت
حرکت شاند و علم خلع بدن از من بیلموزد این جامسه کهنه یعنی بدن پیر را گذاشتند در پیکر
جوانی که تمازه روح جدا از و شده باشد در آمد و بجدد از تشقیقات جوانی ولذات جسمانی کامیاب
شوازین جهت که زندگانی راجه بسر رسیده بود با وجود آن قدر عقل و انش بسیار جوگی
سخن و در کید او قیدگشته علم خلع بدن ازدوا آموخته روح خود را در پیکر جوان که تمازه داشت
حیات پیرده بود انتقال کر و جوگی سوسازیان وقت بلا توقف بعلی که میدانست روح
خود را در قاب راجه داخل کرده آن جوان را که روح راجه در و آمده بود پیش رسانید و جانشین
سرپید فرمان روای گشت بیست

لیسا ایستاده در آمد ز پایه کانتاد مگانش گفتند ز جای

اگرچه حکایت انتقال روح جوگی در بدن راجه مشهور است با عقایی صائب رای آن را قبول نمی
دارند چه روح از پیری و جوانی و صفت ناتوانی فارغ است و پیر و جوان و خور و دکان
و متدرست و ناتوان بودن بر ابدان تعلق دارد هرگاه به سبب پیری راجه قوای بینی
و حواسی ظاهری زوال پذیرفته باشد و صورت انتقال جوگی در آن بدن جوان
وقوی که اندر اس یافته بود چگونه جوان گردیده بودنی هم دیگر آنست که اگر روح جوگی در
پیکر راجه منتقل شده ای او را سمند پال نام نهادندی و بدستور سابق راجه بکراجیت گفته
که بدن و شکل و صورت او قایم بود هماناکه حکایت خلع بدن جوگی نشد و علی از صدق نداشت
محض ارجیعت است چون سمند پال اینیں محبت و جلیس مجلس راجه گردیده از
سحر جا و و تسلط یافته بود نهد ازانکه راجه هرگ طبعی در گذشت و یا اور اسایا یا هن گشت جوگی
با تفاوت ارکان دولت سرپید اراگشت یا با تفاوت که رو داد جوگی راجه را بعد محنانه

فرستاده بتحقیقت جهانی جلوس نمود چنانچه در وفادت بکراجیت اختلاف بسیار است هم
چنان در مرون او نیز اختلاف دارد پیش از

گر تا قیامت زندۀ آخر فنا آخوند آخوند فنا آخوند فنا

مدت هجر راجه یکهزار و یکصد سال از انجمله جهانی و هی نمود و سال -

راچه سمند پال که از حصر گیرایی به سر بر پادشاهی رسید در بدایت حال بحسب
صورت عبادات شاق و ریاضات کلا بطاق قیام می درزید اما در عالم معنی ببره از خداشناسی
و این در پرستی نداشت و غیر از اسم درویشه بر نامیه حال او لقش دیگر نبود برشگی و عصر یانی
نه برای عبادات نیز دانی بلک از روی رماد افراض نفسانی بود چنانچه در طی این
بدان عنصری بجای ترکیب مرات بالمن نیز از زنگ ہوا و ہوس اندوه داشت همچنانکه
در صورت خرابی حال بخود معنی نیز خراب تر بود اندوه روی رماد کاری دست خود را برداشت
محل باسان میداشت فی الحقیقت با افراد افسانه دستور ازی میکرد و هر خوشی برب نهاده
حکم نمی کرد اما بزبان بے زبانی استدعا می مقاصد دنیوی می نمود روی رماد بسوی آسمان
گذاشت پشم می پوشید لیکن هزاران پشم دل بر شاهزاده مطالب صوریه می کشاد و در
هر دوپا رسن انداغته بر درخت معمکوس می شد فی الواقعه روی ارادت از افرید گمار بر
نمایش کار پیکس می کرد اگرچه بر پایتاده عبادات می نخواهاد هزاران حرص و طمع در دل
می نشاند از نیز نگ سازی تسبیح طوب می نمود طوال ف انام را منقاد و مقتدر می ساخت طفلان
مردم مل می فریخت و خادم و مرید خوشی میکرد و دو کانچه طباوت و دواسازی از اسنه خاکستر
میداد و زرها می گرفت و پهرب زبانی شعبد و انگیزی نمی داده بهانه سیاب سازی و یکمیاگر
خان مان ساده لوحان بے خود را بغارت می برد و متقطع و مسر

در بس ظاهری شیخ بزرگ در طریق باطنی بدتر زگ
از زبان صد ذکر در دل صد دعا ما ز در دعوی لعید از مدعا
ظاهر آراء دو کان ول می بود

ازین عبادت و ریاضت مرسو ش آن بود که امیر سلطنت جهانی کامیاب شود آخر الامر
بنظر که تجھیر در آمده ببراد خاطر فایزگ شده از گذشتن سرائے وارستانی نجاستان پایانی
در آمد و از نورستان آزادی ذر ظلمت آیا و گرفتاری در رسید نفل بدختانی زاده عوض

سفال زنگین فروخت و مردار یعنی را در پل خذت پر یزد از دست داد یعنی در روی شر
بپادشایی بدل کرد و خدا طلبی بدنیا طلبی معاوه نه نمود **لطف**

مباوادل آن فسر و مایشاد که از بزرگی داده دین بباد
کجا عقل باشند فتنی دهد که اهل حسن و دین بدنیا دهد
خداوند دانش عزم دین خورد که دنیا بهتر حال میگذرد
اگرچه سمند پال در را حصول مطلب فرمان روایت میگردید کامیاب و
کامراگشت اما آخر الامر ره نور و ملک عدم گردید پیش
عمر حسین آدمی بے خبر خاک بسر کرد که خاکش بسر
مدت سلطنت بست و چهار سال دو ماہ

راجه چند پال بن راجه سمند پال مدت چهل سال و پنجاه با مر سلطنت پر فتح
راجه شیخ پال بن راجه چند پال مدت پنجاه و یک سال و پنج ماہ کوس جهانی
نواخت.

راجه دیس پال بن راجه نین پال مدت چهل و هفت سال دو ماہ بفرمان روایت
قیام نمود.

راجه نرسنگه پال بن راجه دیس پال مدت سی و هفت سال فرمان نزدیکی کرد.
راجه سونه پال بن راجه نرسنگه پال مدت سی و هفت سال و یازده ما
فرمان روایت نمود.

راجه لکهه پال بن راجه سونه پال مدت سی و هشت سال و سه ماه طریق جهان
آغاز نمود.

راجه گونبد پال بن راجه لکهه پال مدت بیست و هفت و سال کشش ماه سلطنت نام
راجه انبیت پال بن راجه گونبد پال مدت سی و نه سال دو ماه حملت آراگشت.
راجه نینی پال بن راجه انبیت پال مدت پنجاه و پنج سال و سه ماه کمزجها نکشان بریت
راجه هی پال بن راجه نینی پال مدت بست و چهار سال و نه ماہ سریر جهانی را پیاد
راجه هر پال بن راجه هی پال مدت چهل و هشت سال و هشت ماه قلاع
حصینه برخیاد

راجہ بھیم پال بن راجہ ہری پال۔ مدت سی وکیت سال دو ماہ جہان آرا و ملکت بود
 راجہ مدن پال بن راجہ بھیم پال۔ مدت سی وہفت سال و نہ ماہ گئی پیرا کے منود
 راجہ کرم پال بن راجہ مدن پال۔ مدت چهل و پنج سال و نج ماہ کامیاب فرا نردا گشت
 راجہ بکرم پال بن راجہ کرم پال چون عالم گیرے ولک ستائی شعار خود واشت
 و حکام اکناف عالم را حکوم کردہ حسرانج میگرفت ازین جہت بہ طرف شکرے کشید و بزرور
 بازدے اقبال منظفر و منصور مے گردید ہمیں آئین مدت مدید جہان آرائے مملکت کشائی نوہ
 بکارانی و کام ستائی فرمان روائے وجہانی کرد بحکم باشاہ حقیقی چون ایام زندگانیش
 با خرزید واردت الہی بدان شد کہ سلطنت لقبومی دیگر منتقل گرد راجہ نذر کو تقتضاۓ سلطنتی
 کہ واشت و عنست کے در و صدر برا جہ تلوک چند والی بہ رائج شکر کشید راجہ تلوک چند نیز
 صفوں آرائستہ مقابلہ در آمد تیغ زنان چون حلقة ہائے ذرہ فراہم آمدند پیرا ندازان بان تیر کے
 ترکشیں یکدستہ شدند و کمان داران مانڈا بروے خوبان بہم پیوستند و خنجر گذاران مشائیں
 مرگان محبوبان صفت بستند چون صفوں طرفین آرائستہ گردید ہماوران شیر انگن ولیرانہ
 دولاورانہ در زر مگاہ رسید چنگی نمودند کہ از کشتگان انبار ہائے فیل بالا پید آمد و از خستگان
 تودہ ہائے کوہ اس انہایان گشت ازوست قلم کردہ حساب بانگستان پارسید و از پائے بریدہ
 قلم درست محاسب لزیر پیاز خون بجاوران جو ہائے روان گردید و قالب مردگان دران خون
 چون بط بالائے آپ مید دید و درج از بدان چون صرع از قفس پر واڑے نمود و سرانچ چون
 شراز شجر فروے اقتاد مشیرت ایزدی در آن معمر کہ راجہ بکرم پال شکست یافٹہ گشتہ شد و مدت سلطنت
 او چهل و چھار سال و سه وواز ابتداء کے راجہ سمندر پال لغایت راجہ بکرم پال شانزده تن مدت
 سی صد و چهل و سه سال فرمان روائے کردند و از نیجا سلسلہ چوگی منقطع گردید۔ و اسر
 سلطنت بدیگران رسید۔ پیش

عالیم سہیم سیح و کار عالم سہیم سیح اسے ہمیچ زبر سیح در ہمیچ سیح
 راجہ تلوک چند از پیرا رائج آمدہ فرمان رواگشت پر فیلے از ولاست پیر رائج
 حکومت واشت و گاہ گا ہے بفرمان روائے اذر پت خارج میداد دنیوالا کہ کوک طالعش
 از افق اقبال طلوع نمود بسیم بکرم پال فرمان روائے کہ بحثت عدا کہ جرار در بسیار می فیلان
 نا مدار بر حکام اکناف گئی حکومت مے کرد فتح یافتہ در امداد پت رسیدہ د جانشین سرید

فرمان روائے گشته براطلاف مالک رایت حکومت بلند ساخت و کوس فرمان روائے در حصہ روزگار نواخت لیکن سلطنت او چندان توانیافت و در انک در تے بعالم بقاشاً فتح دست سلطنت ہمگی دو سال

راجہ بکرم چند بن راجہ تلو کچنڈ دست بست دو سال و سه ماہ رایت جہان کشاںی درست فرمان روائے بلند ساخت

راجہ کانک چند بن بکرم چند دست چار سال و سه ماہ بکامرانی و کامیابی یا مر سلطنت پردا راجہ رام چند بن راجہ کانک چند چهار و سال و پیاز وہ ماہ کوس عالم آرائے در حصہ مالک پیرائے نواخت.

راجہ اوہر چند بن راجہ رام چند دست هزار دو سال دو ماہ سند کامرانی در میلان چہانبائی تاخت.

راجہ کلیان چند بن راجہ اوہر چند دست پاتزده سال و هفت ماہ رومن حکومت در پسر غلامیابی آزادخت.

راجہ سیم چند بن راجہ کلیان چند دست بزرگ سال و سه ماہ در ملعک کشاںی دشنه چڑھی ششیہ بکره آخت.

راجہ لوہ چند بن راجہ سیم چند دست بست و پنج سال و پنجاہ بعد اسٹ گستی و سخاوت در زی رہا و پر ایارا نواخت.

راجہ گوبند چند بن راجہ لوہ چند دست بست دو و سال دو ماہ رایت گینتی ستانی و عرصہ جہانبائی افراحت

مساہہ رانی بیم دیوی منکوحہ راجہ گوبند چند بعد رحلت راجہ گوبند چند پسر کہ قائم مقام بوده انتظام حمام جہانداری تو اندر نہ دنماز امرائے مالی تزاو و وزراء نیک ہنا و بقیضانے و فاداری و حق نک شناسی محذ و مسہ خود را پرسہ پر سلطنت اجلاس داده در انقیاد و احتمال او امر قدسیہ او کرہت ببتد و دیقہ از وقلیق از امر عالیہ اش فرد نیکداشتند و راذک دستے آن پر وہ نشین سرادق عصمت نقاب گزین تحق عدم گردید دست سلطنت ہمگی یک سال از ابتداء راجہ تلو کچنڈغایت سات بیم دیوی ده تن دست مکیصہ و چیل و پنج سال سلطنت کر دند رہا

ہبھات بحیات کے درجہان نامزد از وست مرگ ہرچ کے درامان نام
ہر سبجے کے آمدہ در باغ این جہان فریاد کر درفت دورین بوستان نام

راجہ پیر کم کا زدر و شی بادشاہی سید

چون ملکت از فران روائے خالی گردید واحدی از وارثان راجہ گو بند چند لوئی
بیم دیوے نامدار کان دولت واعیان ملکت باہد گیر عقد موافقت بستہ مشورت نمودند که
برائے نظام مهام ملکت و فراہم آوردون پر اگند گیہائے ولایت وجود فران روائے ناگزیر است
درین صورت ہر سبجہم در ویش خدا ندیش را کہ روان آزادگر در دوش و کلاہ ولرستگی بر تارک
واشیت و بریافت و عبادت مشہور بود و اکثر خلائق مرید و محتقد او بودند و بسیاری از
ارکان دولت پا اوا عقاو تمام داشتند از لباس پار سمائی برآ و در وہ بخلعت باوشاہی مخلع
کر وند و بجای کلاہ در ویش تاج باوشاہی بر سر نہادند و عوض سجادہ ریافت سریر
سلطنت حاضر آوردند و گداۓ را بجهان آرائے سعادتہ نمودند و ہر سبھے متفرق ال فقط
و المغیم میعنی و مظلوم شدند و اکامیاب امر سلطنت شدہ بگرگ طبعی در گذشت مدت فران
دی ہفت سال و پنج ماہ۔

راجہ گو بند پیر کم بن راجہ پیر کم بعد پدر سریر آئے فران روائے جہان بانی گشته
سافر لکھ عدم گردیدت سلطنت بست سال و سه ماہ

راجہ گو پال پیر کم بن راجہ گو بند پیر کم زیب افزائے او زنگ فران روائے وجہان
کشان گشته دولیت حیات پسرودت سلطنت پائزده سال و سه ماہ

راجہ چہا پیر کم بن راجہ گو پال پیر کم بعد جلوس بر تخت چہمازاری الچہ بجب نظر ہر
پاس سلطنت و کامبار ملکت میں پرداخت لیکن در بالمن متوجہ پسیداۓ فیاض بودہ از
تعلقات دنیوی نظرت دکراہیت کمال داشت ہمیشہ پادر ویشان خدا ندیش و آزادگان
ریافت کیش کہ از امور دنیویہ وارستہ بودند صحبت داشتہ خاطر خدا شناس را بامر
سلطنت آلو وہ نے ساخت وا زب کہ وارستگی مقطور و آزادگی بھول او بود جمیلہ دنیا ہر چند
رسارہ جمال خود را بخط و قال فتنہ اگیر آسستہ در پیش گاہ نظرش جلوہ میداد و بستلن

با می حقیقت مو اطن شش راهی یافت و شاہ در عزلت تعلقات هر چند بار استنگی دیر پیر استنگی
کمال نمودار می شد در حرم سرانے بے تعلق او قبول نمی افتاد چه هر کس را که جذبہ ای بی بخود
کشیده باشد بامور دنیوی چه کار و انکس را که لگبشن سرانے حقیقت راه یافته بخارستان
تعلق چه نسبت الحق وار استنگی دولت است بے بد و لغت است عذر یم کا المشل هر که در
کنج ازدواست بر زانو نمی تنهایی نهاد هر آئینه گذارش در شهرستان عرفان افتاد و انکس را که در گوش
تجزیه معتقد گشت پیشک در حقیقت آبا و جمعیت آرامش یافت والا نگران بوسیله آزادگی
از حادثات دنیا و خطرات مایه های استگاری یافته و اهل دلان بزرگی بے تعلق عارف معاشر
حضرت باری شده خوشادی که از ظلمت آباد تعلقات بیرون رفتند بخورستان آزادگی خرامش
ناید و فرخا سعادت مندی که از حضیض گرفتاری دنیا برآمده صاعد مصاعد عرفان ایزدی گردید
قصه آن سالک سالک حقیقت بیقتنای توپیقات خدا داد و وار استنگی مادر زادگست
سلطنت از پرایدا خسته در دارے آزادگی بروش گرفته روی بخرا نهاد فی الحقیقت در بد سفال
میگیں جواهر زد اهرید است آور دعوض خذف ریزه در غزه در گرفت نمی غلطیم ذره را با
خورشید و خشان مبادلت کرد و قطه را با دریا یاری عمان معاونت نمود منشو کے
کے کز بار و نیاشد بکدوش کشند اخشوره شعبه در آخونش

ز جانش سرمه ارد طعه نور چونار موسوی از خسلم طور

شناشد کنج خلوت ماسن خوبیش کشند چون کوه پا در دامن خوشیش

محال آمد بدون ترک و تجربید سلوک راه نشانی گاه توحید

نیاشد تاز و نیا قطع پیوند نهال دین کجبا گرد و برومند

درت سلطنت راجه هم پریم شش سال و هشت ماه و از ابتداء راجه هر پریم نمایت

راجه هم پریم چهار تون پنجاه و سه سال سلطنت نمودند

راجه و هی سین که از بیکاله آمد هم سیر آرای گردید

چون در آن اف عالم شهرت یافت که فرمان روئے امداد پرتگر تعلق نموده گوشش ازدوا
پذیر فسته و اورنگ جهان بانی غالی افتاد هر کدام از حکام بقصمه تخریان ولایت کمر ترد پر نسبت
و در صدد فراز هسم آرد و دن خسکار گردید راجه و هی سین غالی ولایت بنگال بر پریم تقدیم حبشه

بانشکر گران و سپاہ بیکران بجنایح استعمال طے منازل نموده در اندر پت رسیده و شنخے که وارث سر بر بوده و کمر مخالفت بند دنبود ازین جهت بے منازعه غیری بر تخت جهانی جلوس نموده جهان راز پر نجیں خویش در آورد و امرا و وزرا رجوع آورده کمراحت پر شنید

بیت

جهان نامدار ندھے کہ حنایی یکے سیر و دیگر آید جائے
در تے جهانی بجامرانی نموده ببرگ طبعے در گذشت مدت سلطنت هر ده سال و چهار ماہ جهان
داری نموده رحلت کرد
راجہ بلاول سین بن راجہ دہی سین. مدت دوازده سال و چهار ماہ جهانداری
نموده رحلت کرد.

راجہ کنور سین بن راجہ بلاول سین. مدت پانزده سال و بیست ماہ جهان
آرائے گردیده ارتحال نمود.

راجہ ماوصو سین بن راجہ کنور سین مدت پانزده سال و چهار ماہ پہمانگیر
پروانسته و دلیلت حیات سپرد.

راجہ سور سین بن راجہ ماوصو سین. مدت بست سال و دو ماہ بھان
ستانی مشغول بوده خسته تی بر بست.

راجہ بیم سین بن راجہ سور سین مدت پنج سال دو! د بجهانی اشتغال ورزی
پیان عمر لبر پیدا کرد.

راجہ کانک سین بن راجہ بیم سین مدت چهار سال و نه ماہ جهان پس از نموده قابچت
تھی کرد

راجہ ہری سین بن راجہ کانک سین مدت دوازده سال دو ماہ جهان
افر زی نموده صحنه زندگانی ہتمہ کرد.

راجہ کہن سین بن راجہ ہری سین. مدت بیست سال و یازده ماہ باعث رونق
جهان گشتہ سرداشتہ عمر پیخت
راجہ فراں سین بن راجہ کہن سین. مدت دو سال و سه ماہ ذریعہ آبادی جهان
بوده پسوند زندگانی پر شکست.

راجهه همی سین بن راجهه ناراین سین مدحت بست و شش سال یازده ماه و سطه
صورتی جهان گردیده از جهان بر فتن
راجهه دامود رسین بن راجهه همی سین چون برگشت سلطنت چلوس ندوهه اقبال
یافته بمقضیه بستی جوانی و در هو شے نادانی از آین قوانین اسلام اخراج و رزیده از جاده قوم
عدل والقصاص برگشت و طریقه ظلم و اغتصاب در پیش کرد و در مجلس او اشاره بذکر دار و ارزش ندارد
اطوار راه یافته اور از طریق وثیق عدالت و نیکوکاری گردانیده زینماهه کرد و از نکوهیده و
شعاع زنگزیده شدند آدمی را مصاحبت مصاحب بدوزبون از افعال ثابت شد و عامل
باشته بکران می دار و چنانچه با خیزان گلستان را از طراوت و نفارت باز میدارد

قطعه

صحبت مفسدان و بد فسلان مردم نیک راتباه کند
مرکه با دیگر هم شین گرد جامه خوش بش راسیا کند
راجهه مذکور چه از شرارت ذاتی خوش و چه از صحبت نکوهیدگان فرمایه افعال نکوهیده
پیش نهادند و ملازمان دولت خواه و منصبیان و رگاهه را از جنس و بند و خفت منصب
و هر تک عزت از خود از ردگردانید وزیر دستان و خسرو ارج گذاران را بیداد گری
وستگری رنجاند ارباب فتنه و فساد و اهل ظلم و بیداد نظر برآ و ضارع و اموالش نهاده
ره پسر طرفی جفاکاری و مردم آزاری شده دست تعدی و تطاول برمال ضعف و عنصر با و
ارباب حشره همیشه و رازگر وند قطعه

اگر ز باری عیت ملک خوردیسته براور و نهاد لاما اند او خست از بخ
پنجم بیشه که سلطان ستم رو دارد زندش کیانش هزار منغ به بیخ
از انجاکه طراوت و رونق بارع روزگار دارسته بچوی بار عدالت بادشان و الاقتدار است
و پنجمی گلزارگی از سمو مظالم جفاکاران بیداد شعار دراندک نفعه امصاری و بلاد مالک
خراب و بی رونق گشت و آبادیها نخرابی و درباری گردید خسنه ملکت رو بمحی نهاد عشت
و شادمانی از جهانیان خست هستی هر بست بست

پیشلم جائے که گرد در از نهیت لب مردم از خنده باز
درین صورت سلطنتش رو بفال نهاده او به تجیه اعمال بد بجا نمکا ہے خود افتاده

سلطنت یا نزدہ سال و سه ماہ ابتدائے راجہ دہی میں نگایت راجہ دامودر سین دوازدھ
تن مدت بیکھدہ و پنجاہ سال جہان بنا لی منودہ۔

راجہ دیپ سنگھ کوہی

در آن ایام والی ولایت کوہستان سواکھ بود سپاہ بیار و بعد افت اشتہار
داشت ارکان دولت واعیان ولایت راجہ دامودر سین کہ از بدسلوکی و مردم آزار والی خوش
بنگ بودند و کوہستان رفتہ حقیقت احوال خوش و ستم رسیدگی رخایا و برایا و سراسر ایگی و بی
اتفاق خدم و حشم گذارش نموده راجہ دیپ سنگھ را تعریف و تحریک فرمان رواستے اندیخت نمود
او بجهود ریافت این نوید مصلی شادی نواخته مانند شہباز بلند پر و از بال طمع طعمہ باشکرا بسہ از فراز
کوه بران سر زمین رسیده آن کبوتر آشیان تنقیح غفلت و بے پر وائی را صید چکل بازو
اقبال منودہ و قفس جبس در آورده بجا نگاہی انداخت و در ساخت رسید پر سریر بہادری جلوس
نموده حدیقہ روزگار را که از خزان بیدار گردی بے رونقی گرفته بود بجوار عدالت طراوت و فضله
بنشید مدت سلطنت بست و هفت سال دو ماہ۔

راجہ ران سنگھ بن راجہ دیپ سنگھ بعد پر جهان آرا و ممالک پیرا گشتہ برعکس
طبیعی خست ہستی ہربست مدت بست و دو سال و پنجاہ جہان بنا لی منودہ۔

راجہ ران ح سنگھ بن راجہ ران ح سنگھ براونگ عالم آراسے جلوس نمودہ بسان
پر وجد بزرگ از خوشیں دولت خدارت پاراج دادہ سپاہ و رعیت را از خود خوشنودگر دانیده
نیک نام گردید مدت سلطنت نہ سال و هشت ماہ

راجہ نر سنگھ بن راجہ ران ح سنگھ زیب افزارے تخت جہان باری گشته بعد
گستاخ نیکنامی جاویدا مذکونت دت سلطنت چهل و شش سال و یک

راجہ ہر سنگھ بن راجہ نر سنگھ زیب پیرا شہر باری شدہ رعایا امر سریو
اسعور واشت مدت سلطنت بست و پنج سال و سه ماہ۔

راجہ حیوان سنگھ بن راجہ ہر سنگھ چون جاتشیں اور گ سلطنت گردید بعضاً
عنفو ان جوانی بعیش و کامرانی پرواخت و بے پر وائے و لا و باولی شعار خود شاخت

امق اغا ز جوانی ز مان شورش نفس امارہ و طبیعت زیان کاره بلند ساز رایت بدستی و پیشانی
عالم افسر ز نہوا پرسنی و سوداے انش افروز شہوت و بد کاری پر وہ سوز عفت و پر بیگ کاری قوت
بازوے ہوا و ہوس ہنگامہ آرائے تنانے نفس آشو گاہ رعوت و تکمیل افسر اے دانایان
واہ گھر رہ زن حتمیان پار سافطرت موجب فسالت عقیقیان عالی فکر قشت مظہم
شاہی وجوانی این دوستی کا تشن فگن سریدہ هستی

خوش انکہ بہ این فراغ دستی ہشیار بودہ این دوستی

از انجا کہ سلطنت بعفلت راست پیاپد و حکومت تہاہ المیثان نافر علام درین پا پید وہ سہ
کاراہنا نافر علام باشد و رانک ملتے جہاں پانی از دست او پدرفت و آدارہ دشت او بارگشتہ
در گذشت دست سلطنت بیشتر سال و پنج ماہ از ابتداء راجہ دیوبندگہ تاراجہ جیون
سفگی شش کس دست یک سید و سی و نہ سال جہاں پانی منود.

راجہ پرستی راج المشہور رائے پتوہرا

چون ارادت فران رفای حقیقتے برین شد کہ رائے پتوہرا امر زبان ولایت بیرامہ
کہ پراجہ جیون سنگہ نیا شد و اشت بسلطنت غطی کامیاب گرد راجہ جیون سنگہ از روے
بیخ روی بالصرورتے کڑودا و تامی ارکن دست را باشکر فزادان در کوہستان کہ مکن اجدا داد دبو
فرستاد و خود با چنے از نداشی در دار طنت ماندہ بعفلت سیگذرا پندرائے پتوہرا
از استان عینی راجہ باشکر جارنا گہانی سیدہ مابہت کارزار برافروخت راجہ جیون سنگہ
کاشکر سامان پیکار نداشت تا ب نیا دردہ رو بغار نہاده خود را در کوہستان دشوار گذاشتید
آن لامر ہان طرف پیانہ غفری لبری کر دو رائے پتوہرا کو س نفرت نواختہ سرید آرائے
فرمان روانے گردید بیست

چوبیند کہ از اثر دعا نیست رنخ خرومند نگذار دا ز دست گ

چون پانزده سال از زمان روانے او گذشت سلطان شہاب الدین غوری ان غوری
بیفعات آمدہ محاربہ منو آخ کار در موضع زرین عرف تلاوڑی اور اسافر لک آخ
منو وہ اور نگ ارائے غلافت ہندوستان گشت اذ شنخہ راجا ولی در ایق قرنکی ایخہ احوال

راجہ سلطانہ در آنچه پیشین است که تفصیل آن تخریر و درآورده اما از دفتر سویم آنکه نامه در
 بعضی نسخه و یگرچنان ظاہر می شود که در سنہ چهارصد و بیست و نهم بکراجیت راجه آنچه پایل
 تو نور رایت فرمان روانے برافراخت و در زوییکے اندرونیت شهر و محلی آباد ساخت و واولادش
 بست تن مدت چهارصد و نوزده سال و یک ماه و بیست و هفت روز کامرانی کردند بالآخر
 راجه پر تحقی راجح بنیسره بستم اور ابابلدیو چوہان مختار به رو داد و دران کارزار کشته شد و در سنہ
 هشتاد و پیش و هشت بکراجیت فرمان روانے از قوم تو نور به آمد و پر قوم چوہان قرار گرفت
 و راجه بلدو واولادش هفت تن مدت سی صد و هشت تا دو پنج سال و هفت ماه سلطنت
 گردد چون نوبت حکومت برائے پتوہرا بنیسره هفتم رائے بلدو چوہان رسید سلطان
 شهاب الدین عورتی هفت مرتبہ یورش کرد و ہنگامہ پیکار آراسته و هر مرتبہ
 شکست خورد و بد رفت اما دایمیاً تدبیه تسخیر این ملک در پیش داشت حکومت
 راجه بچه چند را تھوڑا مرزاں قسروں ج برآکثر راجہا فالب آمد و سکاش بگ راجو که
 شرع آن سابت ابتخریر در آمد و فراپیش گرفت و در سر انجام سامان آن گردید و نیز اراده کرد که
 در ان اجنبی دخالت خود را بپسین راجه پسوند و بدین تقریب راجهها اطراف ملک داخل ب
 داشت رائے پتوہرا نیز موجب طلب او واعیه آن سمت منود ناگہان پرزاں بکے از نوکری
 گذشت که با وجود رائے پتوہرا این بگ از بچے چند بدین است و چه گنجائیش که رائے
 خود در آن بگ تشریف نہایند از استارع این سخن رائے پتوہرا ما آتش غیرت در دل گرفته
 شد و فتح غریب است آن سمت منود راجه بچه چند ازین خبر پرشفته اراده مختار به منود اما بنا بر نزدیکی
 ساعت بگ توقف کرد و بس لاح و انشوران بنا بر سر انجام این جشن پیکر رائے پتوہرا از طلا
 ساخته بدر بانی بیننا تدر رائے پتوہرا ازین آگئی یافته مانند مار بر خوب بچید و با پا نصیر در گزید
 ایضاً کرده ناگہانی بدان ہنگامہ پیوست و تصال خود را از دروازه برداشت و کارزار
 کرد و بسیار سے راکشیت و برگشت راجه بچه چند بھر صورت بگ باصرام رسانید
 اما خوش احمدی را در آن اجنبی از راجهها که از اطراف ملک آمد و بودند
 قبول نکرده از دریافت مردانگی و جوانمردی رائے پتوہرا ارز و مسد و میل واگشت
 پدرش ازین میثے بچید و از مشکلوی خویش بیرون کرد و برای رائے اینمشعل
 جدا ساخت رائے ازین آگئی مشتاق گشته بخواهیش پسوند اوسانی گردید